

متن پرسش

دلنوشته ای من باب انصرافِ یک دختر از حوزه: فکر می‌کردم مثل فرمول های فیزیک و شیمی، علوم قرآن رو هم میتونم «بفهمم». سعی می‌کردم با عقل ناقصم چیستی ها رو کشف کنم درحالی‌که با یک هستی بی نهایت روبه‌رو بودم. همه فرمول ها یک جایی به بن بست می‌خورد. و هرچه سعی کردم بیشتر پیداش کنم، بیشتر از دستم فرار می‌کرد. درست مثل دنبال کردن پروانه. حالا دوباره از خورشید فاصله گرفتم و حالم خیلی بهتره. تماشا کردن آتیش خیلی راحت تر از یکی شدن با اونه... / این شخصیت خطرناکی که من از خودم می‌دیدم، پس فردا توی زندگی مشترک هم می‌خواست از سر میز صبحانه بحث چیستی شریعت رو وسط بکشه تا شب موقع خواب هم گیر بده به بی عدالتی دنیا و چرایی تاخیر ظهور امام. با یارو بخوام سفر برم شروع می‌کنم به سوال در مورد اینکه اصلا «چرا» چیزها و مکان ها «وجود» دارن، بریم گردش توی خیابون دوباره آدم ها رو می‌بینم می‌خوام باهاش بحث کنم چه قوانینی برای فساد زدایی از جامعه نیاز و کاربرد روسری و محدودیت بیرونی چیه، بریم رستوران میگم خاک بر سر حیوانیت، روحم تلف شد، مردم گشنه ی یه لقمه نون‌ان مرد حسابی، تو منو اوردی محل اسراف؟! بخوایم تفریح کنیم بهش میگم وای نه الان باید مطالعه کنیم خسران عمر شد آخرتمون چی؟! بعدم مطمئنم اگه نتونه سوالاتم رو جواب بده بهش میگم چه خنگی هستی اصلا چرا من باید با تو زندگی کنم، اگه جواب بده با جوابش مخالفت می‌کنم و کار به دعا می‌کشه، و اونقدر هم مادیات برام بی ارزش شده که به راحتی شوهرم رو هم ول می‌کنم. یعنی اگه شب بحث فلسفیمون به جایی نرسه صبح چمدونم رو جمع می‌کنم میرم جایی که عرب نی انداخت. برمی‌گردم به سجاده خودم و خلسه و سکوت و تنهایی... به به... حالا شما فکر کن من حوصله خانه‌داری و جهاد فرزندآوری داشته باشم که یکی شبانه روز بهم غر بزنه گشنه‌مه. بیخیال! اینجوری پیش برم توی مسیر معرفتیم به هیچ جا نمی‌رسم. فقط گُشتی گرفتن با ذهنم بی اینکه به نتیجه ای برسه. حتی توی خواستگاری بحث دوباره به این سمت ها کشیده میشه و تمام کسایی که خودشون ازم خواستگاری کردن بعد جلسه اول خودشون ردم کردن! خندهم میگیره استاد. بخدا خیلی خنده داره. یکیشون بهم گفت شما دختر نیستی، نکیر و منکری، ظاهرتونو دیدم فکر کردم فرشته‌اید، اما باطنتون فرشته‌ی عذابیه. راستم میگن. یکی دیگه‌شون گفت توی زندگی مشترک آدم ها باید مثل خمیر نرم باشن تا عقایدشون به دیگری آسیب نزنه، شما حاضری دست از این افراط برداری؟ گفتم نه. نه! چونکه نه!! حاضر نیستم. استاد من نگران این وضعیتم که اینقدر ادامه پیدا کنه که کلا بزمن زیر همه چی. چون آدم افراط و تفریطم. یا نماز شب میخونی یا خدایی وجود نداره. من درگیر میشم با موضوعات و هیچ یک از سخنان استادانم رو

نمیتونم به سادگی بپذیرم. هرچیزی بگن میتونم با یه جمله نقضش کنم. نمیدونم از خنگی بیش از حده یا از هوش زیاد. خارج از این دو حالت نیست. به هرحال که مغزم امانم رو بریده. حتی سر نماز دارم تفسیر فلسفی ارائه میدم و سخنان الهی قمشه ای رو نقد می‌کنم. فقط از پسری خوشم میاد که بتونه صبح تا شب سوالات معرفتیم رو پاسخ بده و چنین شخصی با همچین صبری وجود نداره. فکر کنم باید با هوش مصنوعی ازدواج کنم. یه توصیه و نصیحتی بکنین من دست از این مسخره بازی بردارم و به جای اینکه دنبال زندگی توی کتاب ها بگردم، خود زندگی رو زندگی کنم. خوشحالم که از حوزه اومدم بیرون. رشته جدیدم «مدیریت» هست استاد. خیلی دوستش دارم. میدونم از نظر شما یه مسیر روحانی رو به جو و گندم ری و ثمناً قلیلا فروختم. اما حداقل میدونم اگه مغزم همیشه درگیر این سوال و جواب های پایه‌ای بمونه، با شغلم دارم یه خدمتی به جامعه می‌کنم و در جاری شدن اقتصاد ایران نقشی هرچند کوچیک داشتم. خداجونم درسته خیلی گناه دارم، ولی خب گناه دارم. هوامو داشته باش، که میدونم داری. تو بهترین خدایی هستی که میتونه وجود داشته باشه.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: بنده با سخنان شما و امثال شما به آینده‌ای می‌اندیشم که انسان در نسبت با خودش باید در جهان و در انسانیت انسان‌ها و در نسبت با خدا حاضر شود. جلسه بیستم بحث «تأملی در کتاب؛ انقلاب اسلامی و چگونگی تحقق آینده دینداری ما»
https://eitaa.com/soha_sima/۵۲۶۳ با نظر به صحبت‌های استاد نجاتبخش و آن خانمی که مانند شما همچنان سؤال داشت؛ جلسه خوبی می‌باشد و می‌توان به سخنان استاد نجاتبخش برای حضور در میدانی که هم خدا هست و هم خدا نیست، فکر کرد. آری! خدایی که می‌توان با او انس گرفت، هست. و خدایی که به جای نازبودن، ترسناک است، نیست. اخیراً عرایضی در مورد نسبت ما با انسانیت انسان‌ها با بعضی از خانم‌ها که در صدد تعلیم و تربیت این نسل می‌باشند؛ شده است. می‌توانید به آن رجوع فرمایید. <https://eitaa.com/matalebevijeh/۲۰۴۴۸>. موفق باشید